خرد، پشتوانه علم

دکتر رضا داوری اردکانی ـ رئیس فرهنگستان علوم

بخش دوم

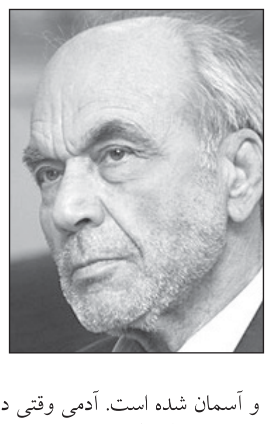

با رجوع به باطن علم و عقل ظاهر است که تشخیص مصالح و نظم و سامان زندگی امکان می‌یابد و ضمان می‌شود. اگر در جایی نظم و مصلحت گم شده است و حرف و قیل و قال فراوان است، عقل هم در کار نیست و می‌بینیم که با گم‌شدن عقل، اکنون جهان در آستانه آشوب کلی قرار گرفته است.

این آشوب را می‌توان در آخرین مرتبه به آشوب رابطه میان زمین و آسمان بازگرداند. اکنون وجود آدمی نیز مجال و میدان جنگ میان زمین و آسمان شده است. آدمی وقتی در بهترین وضع صلح و سلامت قرار دارد که رابطه لطف و دوستی میان آسمان و زمین وجودش برقرار باشد؛ ولی در تاریخ‌ها هرگز برقراری این تعادل آسان نبوده است، زیرا با زمین وجود آدمی می‌خواهد به آسمان برود، یا آسمانش می‌خواهد تا مرتبه زمین تنزل پیدا کند و این بالارفتن و پایین آمدن صورت‌های متفاوت دارد. در قرون وسطی زمین وجود انسانی را خوار انگاشتند و آن را زائده آسمان (و نه سایه آن) یافتند. در دوره جدید سودای غلبه زمین بر همه چیز و من جمله بر آسمان پیش آمد. اکنون در مواقع و مواردی رؤیای قرون وسطی به صورت دن‌کیشوتیسم با سودای تجدد در جان گروه‌های بزرگی از مردمان به هم آمیخته و آشوبی پدید آمده است که گرفتاران زمین از آسمان می‌گویند و اندک آسمانیان مانده‌اند که در این واویلای روح و فکر چه بگویند و چه بکنند.

عقل، فرع تفکر است

اگر کسی بگوید این آشوب به صورت بی‌خردی ظاهر می‌شود یا فرع و حاصل فقدان و گم‌شدن خرد و بی‌بهره‌شدن آدمی از آن است، چندان بیهوده نگفته است. شاید بگویند در نقد خرد نباید تا آنجا پیش رفت که وجود آن را به‌کلی نفی کرد و نگران آشوب و پریشانی و سرگشتگی و تباهی کلی بود. در اینجا غرض انکار عقل یا نفی دعوت به جستجوی آن نیست، بلکه سخن در تلازم عقل و سلامت نظام زندگی است. هر جا این سلامت نباشد، باید نگران پشت کردن خرد بود. عقل، فرع تفکر است. اگر این فرع نباشد، سیاست و اخلاق به خطر می‌افتد. در دهه‌های اخیر اختفای خرد در همه جای جهان کم و بیش احساس می‌شود. تا اوایل قرن گذشته میلادی اگر به اروپا نگاه می‌کردیم، آن را عالمی بالنسبه منظم اما پر از تضاد می‌دیدیم که آزادی و قهر و عدل و ظلم و حق و باطل را با هم می‌خواست.

ما هم در دهه‌های اخیر گاهی نسبت خود با غرب را در ذیل غرب‌زدگی تفسیر کرده‌ایم و مثلا شرط آزادی و رهایی از قید ستم و قهر سیاسی و اقتصادی را، گذشت از غرب‌زدگی دانسته‌ایم. کسانی هم در غرب و جهان توسعه یافته سخن از گذشت از تجدد و پایان و زوال خردی که تجدد با آن ساخته شده است می‌گویند و گشایش راه آینده را در این گذشت می‌دانند. اما اینجا غرب‌زدگی لایه‌های سخت‌تری دارد. این که معنی غرب‌زدگی چنان‌که باید در دیار ما درک نشد، بی‌وجه نبود؛ زیرا ما هنوز با خرد تجدد آشنا نشده، گرفتار وجهی از غربزدگی شدیم که راه به هیچ جا نمی‌یافت.

اگر کسانی گمان کردند که غرب‌زدگی ابتلا به بیماری تقلید از غرب است، ملامت‌شان نباید کرد. غرب‌زدگی در اصل وضعی است که در آن آدمی با غرور، خود را بنیاد و دائرمدار هستی می‌داند و زمانی که ناتوانان و ناتوان‌ترها و بی‌خبران دچار چنین داعیه‌ای شوند، نگران زوال خرد باید بود و مگر در این زمان چشمها چرا ورطه خطر را نمی‌بینند و سخن تذکر در گوش‌ها نمی‌گیرد؟ چه شده است که زشت را زیبا و زیبا را زشت، حق را ناحق و ناحق و باطل را حق و خوب را بد و بد را خوب می‌بینیم؟ تا آنجا که گاهی در نمی‌یابیم که مثلا ۲ از ۷۴ کوچکتر است و اگر ۲ را بزرگتر بدانیم، کسی اعتراض نمی‌کند!

تلازم عقل با زندگی مدنی

۳ـ تاریخ غربی با ظهور انسانی مدنی بالطبع در فلسفهٔ ارسطو آغاز شد. در وجود انسان مدنی بالطبع بود که سیاست و زندگی با هم کنار آمدند یا زمینه کنار آمدنشان فراهم شد. به نظر بنیانگذاران فلسفه، مدینه جایگاه شایسته زندگی انسانی بود. بی‌وجه نیست که در فلسفه افلاطون و ارسطو این همه بر اخلاق و فضایل تأکید می‌شود. در نظر این دو فیلسوف، سیاست و اخلاق کاملاً به هم بسته‌اند. این که می‌گویند ارسطو پیش از استادش به اخلاق و استقلال آن از سیاست مایل بوده است، در نظر ظاهر نادرست نیست؛ اما وقتی خوب تأمل کنیم، درمی‌یابیم که مسئله به هیچ‌وجه مسئله تقدم مدینه بر اخلاق یا اخلاق بر مدینه نبوده است. مسئله این است که آدمی به عنوان عضو مدینه، شأنی ورای وجود فردی که مجموعه‌ای از نیازهای حیوانی است، دارد. به این نکته مخصوصاً از آن جهت باید توجه شود که انسان موجودی که صرفاً مجموعه‌ای از نیازهای طبیعی به علاوه قوه عاقله باشد، نیست. بلکه عقل او با زندگی مدنی ملازمه دارد.

اگر این را آغاز تاریخ غربی بدانیم، باید ببینیم این تاریخ چگونه بسط یافته و مخصوصاً در دوره جدید چه صورتی پیدا کرده است. تاریخ، تاریخ انسان است و دوران‌ها را می‌توان بر حسب این که انسان در آنها چه شأن و مقامی دارد، از هم تشخیص داد و تفکیک کرد. از شرق قدیم و حکمت آن در اینجا نمی‌توان بحث کرد. اکنون دیگر شرق وجود ندارد و جهان کنونی یکسره غربی است. تاریخ غربی هم از یونان آغاز شده است. در تفکر قدیم، انسان اگر شأنی داشت، به اعتبار مظهریتش بود. او آیینه و مظهری بود که در آن حق پدیدار می‌شد. در جهان یونانی انسانی ظهور کرد که لایق زندگی در مدینه دوستی و آزادی بود.

یونانیان مدینه را نیز از روی نظام جهان صورت‌برداری کردند. آدمی علم و عقل را از جهان فرا می‌گرفت که دارای مراتب بود و عقل و علم مراتب والای آن به حساب می‌آمد. یونانیان براساس سنخیت وجود آدمی و فهم و خرد او با جهان، بنای علم مطابق با واقع را گذاشتند. در دوره اسلامی و در قرون وسطی با اثبات وجود ذهن، اصل مطابقت علم با واقع پذیرفته و تحکیم شد؛ اما این مطابقت را خدا ضمان می‌شد، زیرا خداوند عین علم و وجود بود.

علم و عالم و معلوم

۴ـ بحث در این که این تحول و نزدیک شدن دین و فلسفه به یکدیگر چه اثری در تحول تاریخ و پدیدآمدن دوران تجدد داشته است، مجال دیگر می‌خواهد. مراد از طرح مسئله علم این بود که بدانیم که علم مزیتی برای انسان و بخششی بزرگ به او بود و اگر صورت اخیر آن بیشتر با قدرت نسبت دارد، به قهر و ویرانگری‌اش نیز باید اندیشید. در دوره جدید چون معنی واقعیت تغییر کرد، اصل مطابقت در علم و عقل جدید هم دیگر جایی نداشت. هرچند که در فهم و عقل مشترک همه و حتی بسیاری از دانشمندان به حکم مشهور، علم را مطابق با واقع می‌دانند. البته از نظر استادان فلسفه اسلامی و پیروان توماس آکوییني هنوز «اصل مطابقت» معتبر است و شاید تردید در آن موجب تعجب شود؛ ولی در این تردید نیست که با پیش آمد تجدد، نظم قدیم برهم خورده و سنخیت علم و عالم و معلوم دیگر وجه و مناسبت سابق را ندارد؛ زیرا در فلسفه جدید، «خودآگاهی» دکارتی و «شک» هیومی و «فهم کانتی» و طرح «خرد و روان» هگلی جایی برای اصل مطابقت باقی نگذاشته است.

تا این معانی درک نشود ،به دشواری می‌توان دریافت که علم جدید یکی از لوازم تجدد و ستون اصلی جهان جدید و عین قدرت آن است. این قدرت گرچه با بشر و به دست او اعمال می‌شود، اما در اختیار اشخاص و گروه‌ها و حتی سیاست‌ها نیست. وقتی سوژه انسانی ظهور کرد، رؤیای نیل به جهان آزادی و صلح و سلامت هم پدید آمد و در این راه کوشش‌هایی به عمل آمد که بی‌نتیجه نبود؛ ولی سوژه در همان وضع و جایی که در قرن هجدهم داشت، باقی نماند، بلکه پس از اینکه به قدرت رسید، به‌تدریج دچار ضعف شد و اکنون دیگر انسان سوژه نیست، بلک تکنیک سوژه است. منتهی مردم جهان و حتی آنان که سوژه بودنشان چیزی بیش از میل به سوژه شدن نبود، از اینکه تکلیف همه چیز با قدرت تکنیک معین می‌شود، خبر ندارند و نمی‌خواهد خبردار شوند. این که کار قدرت علم تکنولوژیک به کجا بکشد، خدا می‌داند.

این قدرت با وهمی قرین است که نمی‌گذارد آن را بشناسند؛ زیرا در همه‌جا این پندار غالب است که علم و عقل در خدمت بشر و برای خیر و صلاح او به وجود آمده و اختیارش هم به دست آدمیان است که آن را هر جا و به هر نحو که خواستند، به کار ببرند. نسبت آدمی با علم و تکنیک را نیز به دشواری می‌توان دریافت؛ اما این سهل و ساده است که بگوییم بشر اختیار تکنیک را به دست دارد و مخصوصاً سیاست‌ها و سیاستمداران بر این اختیار تأکید می‌کنند؛ ولی از دهه‌های دوم و سوم قرن بیستم تحولی در علم و فلسفه سیاست پدید آمده و در پایان این قرن، گفتار بعضی از صاحبنظران حاکی از عریانی و بی‌پناهی سیاست در عین داعیه‌داری آن است. آیا سیاست در ظاهر همه کاره، در واقع هیچ‌کاره است؟ به این پرسش دشوار پاسخ آماده نمی‌توان داد.

ادامه دارد

حجیت عقل و حدود اعتبار سیره عقلا ـ ۲

حجت‌الاسلام والمسلمین حجتی کرمانی

بیان مطلب: حضرت آیت‌الله سبحانی به چند نکته مهم و اساسی اشاره فرموده‌اند که من خلاصه آن را با بیان خودم عرض می‌کنم:

نخست آنکه در مورد معارف و احکام شرعی یک حجت قطعی داریم که مورد اتفاق کلیه فقهای شیعه است ـ به جز اخباریون ـ و آن عقل است. در حجیت عقل هیچ فقیهی تردید نکرده است...

مطلب دیگر آنکه عقل، به عقل نظری و عقل عملی (به تعبیر حکما عقل علّامه و عقل عمّاله) تقسیم می‌شود. عقل نظری در معارف حجت است و عقل عملی در احکام: اینکه خداوند وجود دارد، نبوت و پیامبری حق است، معاد و قیامت حق است (اصول سه‌گانه اعتقادی) را عقل نظری تشخیص می‌دهد و اینکه عدالت و دادگری خوب است و ظلم و بیدادگری بد است (حسن و قبح عقلی) در قلمرو عقل عملی است. تا اینجا هیچکس تردید ندارد. این را حقیر اضافه میکنم که بسیاری کسان را دیده‌ام که خیال می‌کنند شرع و دین چیزی است در برابر عقل.

یکی از دوستان در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گفت: ما در زندگی اجتماعی و سیاسی‌مان باید از عقل پیروی کنیم نه دین! دین برای نماز و روزه... است و مسائل سیاسی و اجتماعی مربوط به عقل است. (اینگونه کسان گاهی عرف را هم با عقل اشتباه می‌کنند... که از آن سخن خواهم گفت) باری نزد علمای دین مسلّم است که هیچ اعتقاد دینی‌ای و هیچ حکم شرعی‌ای بدون مبنای قطعی عقل (اعم از علمی و عملی) وجود ندارد. این دو قاعده مشهور است که: «کلما حکم به العقل حکم به الشرع و کلما حکم به الشرع حکم به العقل».

مطلب دیگری که آیت‌الله سبحانی ذکر کرده‌اند، مسأله «بنایِ عقلاً»ست که قلمرو آن عموماً امضائیات شارع است: توضیح آنکه می‌دانیم که در شرع انور دوگونه احکام داریم: تأسیسی و امضائی. احکامِ تأسیسی مثل نماز و روزه و کلاً «عبادیات». احکام امضائی مانند بیع و اجاره و نکاح و... که با احصاء بعضی از فضلاء، بیش از ۹۰ درصد احکام فقهی اعم از اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و... «امضائیات» شارع است که مبنای این امضائیات «بنای عقلاء» است. مرحوم شهید صدر مواردی را که نصی از شارع نرسیده، منطقه «فراغ» نامیده که در این موارد «عرف»، تلویحاً به امضای شارع رسیده است. (سکوت شارع دلیل بر عدم ردع است)

اما نکته بسیار مهمی که گاهی مورد غفلت گویندگان و نویسندگان مذهبی می‌شود، فرق «حجیت عقل» با اعتبار «بنای عقلاء» است. حجیت عقل استثنا بردار نیست یعنی ممکن نیست عقل، حکمی بکند که شرع همان حکم را نکند و برعکس ممکن نیست شرع حکمی را بکند که برخلاف حکم عقل باشد. منتهی مراد از این عقل، عقل علمی و عملی است نه «بنای عقلاء» یا «عرف» چون بنای عقلا یا عرف در صورتی می‌تواند مبنای حکم شرعی باشد که به امضای شرع رسیده باشد (همان احکام امضائی) یا لااقل ردع و منعی از سوی شارع واردٍ نشده باشد وگرنه بنای عقلا مثلاً در مورد ربا یا روابط نامشروع جنسی یا قمار یا شراب که صریحاً مورد نهی صریح قرآن کریم است نمی‌تواند مبنای حکم شرعی باشد: ما نمی‌توانیم بگوئیم چون عُقلا ربا یا قمار یا شراب را جایز می‌دانند یا رابطه جنسی آزاد دختر و پسر را بد نمی‌دانند شرع هم باید اینها را جایز بداند و بد نداند و نهی نکند. رمز مسئله این است که عُقلا گاه برخلاف عقل حکم می‌دهند و عمل می‌کنند و این را فیلسوفان و روانشناسان و علمای علم اجتماع بسیار بیشتر از من شرح و بسط داده‌اند.

از امثال سائره عرب است که: انارةُ العقل مکسوف بطوع هوی» یعنی هوا و هوس رها شده، جلو درخشش عقَل را می‌گیرد. حتی در احکام ضروری عقل یعنی عقل نظری و عقل علمی هم بسیار می‌شود که فرد یا جامعه‌ای براثر تسلط عواملی چون مال‌پرستی، مقام‌پرستی، شهوت‌پرستی و بیماریهای روحی فردی و اجتماعی دیگر، برخلاف حکم عقل سلیم، حکم می‌دهند و عمل می‌کنند. این را هم از فیلسوفان و روانشناسان و جامعه‌شناسان بپرسید...

با این بیان حقیر، خوانندگان ارجمند با تأمل مختصری می‌توانند ایراد استاد بزرگوار را وارد بدانند که ایشان می‌فرمایند کسانی حجیت عقل را با «محاسبات شخصی» یکسان گرفته‌اند که آقای فاضل در مقاله بعدی‌شان مستدلا به این مطلب پرداخته‌اند (به آن مقاله بسیار مستدل رجوع فرمائید ـ شنبه ۲۱ مهرماه ۹۷ صفحه۶ ـ معارف ـ) اما سخن من اینست که آیا موارد مورد نظر استاد، همگی از این قماشند یا مواردی هم هست که به حکم تبعیت از «سیرهٔ عقلا» می‌توان مبانی شرعی و عقلی برای آن جُست...

در شمارهٔ آینده به این موضوع اشاره خواهیم داشت.

مؤلفه‌های سیاست خارجی مؤثر

دکتر کمال خرازی ـ رئیس شورای راهبردی روابط خارجی

اشاره: تحولات شگفت‌انگیز منطقه ما در میانه قرن چهاردهم شمسی/ اواخر قرن بیستم میلادی، نویدبخش بیداری مردم مسلمان و آزادی‌خواه کشورهای غرب آسیا بود. پیروزی انقلاب اسلامی ایران نقطه عطف تاریخ کشور و منطقه شد؛ واقعه‌ای که فقط نشان از تحول سیاسی نداشت، بلکه می‌توان گفت همه ابعاد زندگی مردم را متحول کرد و بر معادلات کشورهای منطقه اثرگذاشت. کشور ما در سه دهه اخیر، مدیریت رویدادهای بزرگ و مؤثری چون انقلاب اسلامی و تغییر نظام، جنگ تحمیلی و عوارض آن با تحریم‌ها و پیامدهایش را تجربه کرده و هر از چندگاه با آزمون و خطا، فراز و نشیب‌های وضعیت سخت و بحرانی این سالها را از سر گذرانده است. البته جمهوری اسلامی ایران از این دشواری‌ها توشه‌های علمی و تجربی اندوخته تا در آغاز دهه چهارم پیروزی انقلاب اسلامی، در اندیشه طراحی الگوی ویژه خود برای پیشرفت باشد؛ الگویی اسلامی ایرانی که بتواند به مثابه نقشه‌ای جامع بر خطوط اصلی حرکت پرتو بیفکند؛ تلاش‌ها و کوشش‌های بخشهای گوناگون را صورت و محتوایی منسجم و هماهنگی ببخشد و حرکت در مسیر پیشرفت را به‌سامان‌تر و سریعتر کند و همچنین بتواند راهی به روی دیگر کشورهای اسلامی منطقه گشاید.

«مرکز الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت» با این هدف تأسیس شده است که در این راه، زمینه‌ساز همگرایی و هم‌افزایی تلاش همه اندیشمندان و نخبگان کشور باشد؛ فرصتی برای اندیشیدن و عرضه محصول اندیشه‌ها و گفتگو درباره دستاورد مطالعات و افکار استادان و پژوهشگران فراهم سازد؛ میان نخبگان کوشا و فعال ارتباط برقرار کند و پشتیبان همه کسانی باشد که در راستای دستیابی به الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت تلاش می‌کنند.

آنچه در پی می‌آید، سخنرانی آقای دکتر خرازی است که با اندک تلخیص و تصرف تقدیم می‌شود:

ارزش‌های مذهبی و قدرت ملی

اصول سیاست خارجی در قانون اساسی مشخص است و این کمک می‌کند که بدانیم الگو را باید حول چه مبانیی طراحی کنیم. مقام معظم رهبری در جلسه امسال خودشان با سفرا و کارداران جمهوری اسلامی بر اساس همین اصول مصوب در قانون اساسی تبیین کردند که نگرش ما در سیاست خارجی چگونه باید باشد و از دست‌اندرکاران سیاست خارجی چه انتظار می‌رود. این خیلی کمک می‌کند و قانون اساسی داریم که با آرای مردم تصویب شده و براساس نظرات کارشناسی اندیشمندان، علما، کارشناسان طراحی شده و در آن به تصریح آمده که اصول سیاست خارجی ما چیست. مهم این است که چگونه به این اصول برسیم و آنها را محقق کنیم.

تجربه‌ای که در این ۳۶ سال داشته‌ایم، بسیار کمک می‌کند. تجربه ما در باب سیاست خارجی در مجموع موفق بوده است؛ یعنی توانستیم با گذراندن فراز و نشیب‌هایی که با آن روبرو بوده‌ایم، چه در جنگ و چه در مسأله دخالت‌های بیگانگان و چه در تحریم، توانستیم موقعیت‌مان را اثبات کنیم و دنیا مجبور بشود که واقعیت جمهوری اسلامی ایران را بپذیرد. این نشانه توفیق است؛ یعنی کشوری که بلافاصله با جنگ گسترده که با حمایت خیلی از کشورها روبرو بود، توانست آن را با موفقیت به پایان برساند و بعد فشارهایی را تحمل کردیم که بیگانگان مرتب وارد می‌کردند و تحریم‌هایی که در سالهای اخیر بیشتر شد، در حالی که از اول انقلاب با تحریم‌هایی مواجه بودیم؛ اینها را از سر گذراندیم و توانستیم به عنوان قدرت در منطقه خود را اثبات کنیم.

این نشان می‌دهد که ما مدل درستی را دنبال کرده‌ایم که بر پایه‌های ارزش‌های مذهبی خود عمل کردیم و با اتکا به قدرت ملی خود، ایستادگی کردیم و با سیاست‌هایی که رهبری اعمال کردند، از مسیرهای درستی گذشتیم تا به این توفیق رسیدیم. خیلی کشورها ادعا داشتند که ما می‌خواهیم به این موقعیتی که اکنون داریم، برسند و هنوز نرسیدند. این نشان می‌دهد که الگویشان موفق نبوده است و مسیری که انتخاب کرده‌اند، موفق نبوده است. تجربه ۳۶ساله و موقعیت کشورمان شاخص مهمی است که نشان می‌دهد و کمک می‌کند در طراحی نظری یک الگوی سیاست خارجی برای جمهوری اسلامی ایران.

> **هرچه در صحنه داخلی توفیقات بیشتری داشته باشیم، در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، مقوّی پیام و موقعیت ما در منطقه و جهان خواهد بود. آن وقت می‌توانیم مدعی شویم که براساس آموزه‌های اسلامی نظامی برپا کرده‌ایم که نه فقط در داخل موفق هستیم، بلکه سایر کشورها می‌توانند تأسی کنند به منشی که ما داشته‌ایم**

از اصول سیاست خارجی این است که سفیر نماینده دولت نیست و نماینده نظام است و باید از کل نظام حمایت و دفاع کند. بعضی وقتها این موضوع اشتباه می‌شود که کسی که از طرف دولت الف یا ب فرستاده شده، فکر می‌شود از این دولت باید حمایت شود (مقام معظم رهبری هم این مطلب را بارها فرمودند). سفیر نماینده نظام است و چون نماینده نظام است، همه دستگاه‌هایی که خارج از کشور فعالیت می‌کنند، باید زیر نظر و نماینده نظام باشند تا از تشتت و ناهماهنگی جلوگیری شود و در صحنه بیرونی یک حرف گفته شود.

از اصول سیاست خارجی که ما به آن معتقد هستیم، مدیریت قوی، نیروی انسانی مؤمن، کاردان، متعهد، مقاوم و غیرشرمنده و صریح است. اگر سفیر دارای این ویژگی‌ها نباشد، طبیعتا نمی‌تواند از ماهیت نظام دفاع کند. او بایست واقعاً معتقد به این نظام باشد تا بتواند دفاع کند.

هماهنگی دستگاه‌های مختلف در صحنه سیاست خارجی، از اصولی است که برای توفیق در صحنه سیاست خارجی جز ضروریات است. اگر هماهنگ نباشیم، نمی‌توانیم از همه مؤلفه‌های قدرت‌مان استفاده کنیم. نقش رهبری در هدایت سیاست خارجی از اصول مهم سیاست خارجی است.

همان‌گونه که می‌گوییم سفیر نماینده نظام است و همه عوامل و مؤلفه‌های مؤثر در سیاست خارجی در اختیار دولت‌ها نیست، بلکه در اختیار شخص رهبری است؛ بنابراین ایشان می‌تواند هدایت‌کنندهٔ اصلی سیاست خارجی باشد. زمانی که در وزارت خارجه بودم، ایشان می‌فرمودند: «برای من وزارت خارجه نصف دولت است و به همین نسبت هم آمادگی دارم که وقت بگذارم و سیاست خارجی را دنبال کنم و شما بیایید ملاقات و صحبت کنیم.» این نشان‌دهندهٔ آن است که نقش رهبری در سیاست خارجی بسیار مهم است و اگر در این چند سال توفیقی به دست آمده، به دلیل نقش و اشرافی است که ایشان در صحنه سیاست خارجی داشته‌اند و توانسته‌اند عوامل مختلف مؤثر در سیاست خارجی را کنار هم بیاورند و هماهنگ کنند تا کار را پیش برود.

ارزش‌های دینی و منافع ملی

یکی از اصول سیاست خارجی در قانون اساسی، نفی هرگونه سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری و حفظ استقلال همه‌جانبه و تمامیت ارضی کشور، دفاع از حقوق همه مسلمان جهان، عدم تعهد در برابر قدرت سلطه‌گر، روابط صلح‌آمیز با دولت‌های غیرمحارب، حمایت از مستضعفان جهان در مقابل مستکبران، و خودداری از هرگونه دخالت در امور ملتهاست. این چارچوبی متفاوت از سایر چارچوب‌هایی است که در سایر کشورها و نظام‌ها ملاحظه می‌شود.

همین ویژگی، سیاست خارجی جمهوری اسلامی را نشان می‌دهد که ما به سایر مسلمان‌ها متعهدیم و به حمایت از آنها موظف هستیم و نمی‌توانیم چشممان را ببندیم و بگوییم اتفاقی که در فلان‌جا می‌افتد، به ما مربوط نیست و صرفا منافع داخلی خودمان را محاسبه می‌کنیم؛ بنابراین هم مبانی و ارزش‌های اسلامی مبناست و هم منافع ملی و مصالح کشور که تشخیصش با رهبری است.

اکنون می‌خواهیم چند سیاست خارجی موفق را ارزیابی کنیم و ببینیم این کشورها چگونه توانستند سیاست خارجی موفقی داشته باشند: سه نمونهٔ هند، انگلستان و چین. اینها کشورهایی هستند که در مجموع می‌توان گفت سیاست خارجی موفقی داشته‌اند. دو تا کشور دمکراتیک است: هند (کشور جهان سومی) و انگلستان، و چین هم که کشوری از بلوک کمونیستی است.

هند، انگلستان، چین

هند حکومتی پارلمانی است و حزب پیروز در انتخابات، دولت تشکیل می‌دهد و کادرهای حزب پیروز در صحنه سیاست خارجی نقش دارند و اداره می‌کنند. در نظام سیاست خارجی هند تأکید بر نیروی انسانی است. موقعی که نیویورک بودم، از سفیر هند پرسیدم: «شما در وزارت خارجه چگونه نیرو می‌گیرید؟» گفت: «ما یک سازمان ثابت داریم: ده نفر بازنشسته و ده نفر وارد می‌شوند و مثل یک نظام ارتشی از پایین‌ترین رده شروع می‌شود تا بیایند برسند به سفارت و سفیر شوند و بازنشسته شوند. این ده نفر از بین ۸۰۰هزار نفری است که در مسابقه‌ای شرکت می‌کنند و باهوش‌ترین و عالم‌ترین اینها را انتخاب می‌کنیم و از بین آنها به ده نفر می‌رسیم. بعد از آن برای هر کدام یک سال و نیم دورهٔ عملی می‌گذاریم که با سیاست عملی آشنا می‌شوند. بعد دو ماه اینها را می‌فرستیم بروند در یک روستا زندگی کنند و با روستاییان زندگی کنند و ببینند که موکلان‌شان چه کسانی هستند و سپس دو هفته اینها را به مرزها می‌فرستیم، با مرزداران زندگی کنند و شرایط دشوار مرزداری را ببینند و در صحنه‌های سیاست خارجی مثل آنها از کشورشان باید دفاع کنند.» انصافا دیپلمات‌های هندی برجسته، بسیار مقاوم، صریح و غیرشرمنده هستند و روی مواضع خودشان می‌ایستند و می‌دانند چطور این کار را انجام دهند.

این به ما درس می‌دهد که در تربیت نیروهای دیپلمات و نیروگیری خیلی دقت کنیم و تنها انسان شریف بودن کافی نیست و بگوییم آدم خوبی است و سفیر شود. اول انقلاب مجبور بودیم، ولی الان بعد از ۳۶ سال این کارها را نمی‌شود کرد و باید دید که بهترین نفر چه کسی است.

در سیاست خارجی انگلیس آنچه جالب است، یکپارچگی این سیاست است. بی‌بی‌سی فارسی وصل به وزارت خارجه انگلیس است و مسیر را آنها تعیین می‌کنند. دستگاه اطلاعاتی خارجی انگلیس زیر نظر وزارت خارجه است و نشان می‌دهد «رسانه» و «اطلاعات» مؤلفه‌های قدرت است؛ اینها باید هماهنگ باشند. برای هماهنگی آنها این سامانه را ایجاد کردند که زیر نظر وزیر خارجه کار کنند. یکی از مشکلات ما در ایران، چندپارچگی است. اگر رهبری نظارت نکنند، با مشکلاتی روبرو می‌شویم.

در مورد چین که سیستم متفاوتی است، این یکپارچگی ملموس است. به طوری که در حزب کمونیست یک کمیته روابط خارجه دارند که وزیر خارجه یکی از اعضای آن است و به وسیله نخست‌وزیر و وزرای ذی‌ربط در آنجا تصمیم اصلی گرفته می‌شود. ما در سیستم خودمان فاقد این ویژگی هستیم و تصمیمات سیاست خارجی در مجموعه‌ای گرفته شود که عوامل ذی‌ربط در آن باشند و مجموعا تصمیم بگیرند. اینها تجربه است و از تجارب دیگران در اجرای سیاست خارجی با هر مبنایی که باشد، باید استفاده کنیم و ببینیم دیگران چگونه انجام می‌دهند و ما هم بتوانیم الگو بگیریم.

سرانجام مؤلفه‌هایی که در سیاست خارجی مؤثر می‌تواند باشد:

۱ـ عملکرد داخلی: اگر در اداره کشور از جهت اقتصادی، سیاسی، امنیتی و سایر جهات ناموفق باشیم، نمی‌توانیم مواضع و بیان خود را به دیگران برسانیم؛ از این‌رو عملکرد داخلی یک مؤلفه مهم است.

۲ـ قدرت دفاعی و امنیتی کشور در برابر بیگانگان مؤلفه بسیار مهمی است.

۳ـ نفوذی که کشور از نظر فرهنگی و تبلیغاتی در سایر کشورها می‌تواند داشته باشد، مؤلفه مهمی در توفیق سیاست خارجی است؛

و نهایتاً **دیپلماسی قوی** مبتنی بر «عزت، حکمت، مصلحت» می‌تواند به اجرا بگذارد سیاست‌های خارجی و موجبات توفیق سیاست خارجی را به وجود بیاورد.

مجموع اینها چنین الگویی می‌شود که روی هم اثر می‌گذارند. عملکرد داخلی موفق در هر کدام از آن مؤلفه‌ها روی هم تأثیر دارند که بتوان به سیاست خارجی موفق و پیشروی برسیم. تجربه ۳۶ساله ما و توفیقاتی که در صحنه سیاست خارجی به دست آورده‌ایم، راهنمای خوبی است که بتوانیم به الگویی نایل آییم؛ ولی این الگو بایید متکی باشد بر آنچه در داخل کشور باید انجام بگیرد. هرچه در صحنه داخلی توفیقات بیشتری داشته باشیم، در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، مقوّی پیام و موقعیت ما در منطقه و جهان خواهد بود. آن وقت می‌توانیم مدعی بشویم که ما براساس آموزه‌های اسلامی نظامی برپا کنیم که نه فقط در داخل موفق هستیم، بلکه این پیام را به سایر کشورها می‌رساند که آنها بتوانند پیگیری کنند؛ به این معنا انقلاب‌مان را صادر کنیم و دیگران تأسی کنند به منشی که اینجا ما داشته‌ایم.

صحنه سیاست خارجی عین صحنه جنگ است. در جنگ یک فرمانده با حوادث جزئی که اتفاق می‌افتد، بخواهد هیجانی شود و مسیر خود را فوری عوض کند، کنترل خود را از دست بدهد، آنوقت با خطرهای فوری روبرو می‌شود. در جنگ تحمیلی آسیب‌های زیادی دیدیم و با صحنه‌های تأسفبار زیادی مواجه شدیم، مخصوصا کسانی که در جبهه بودند، می‌دانند چه اتفاقاتی می‌افتاد؛ ولی فرماندهی جنگ باید با دید کلان و درازمدت، اینها را تحمل کند و گرفتار مسائل کوچک نشود.

صحنه سیاست خارجی نیز همین‌گونه است و ما در جنگ هستیم و الان هم در جنگ منطقه‌ای هستیم و دشمنان ما که حمایت‌های بسیاری دارند، با همه امکانات‌شان برما می‌تازند. اینها را مثل رویدادهای جبهه تلقی کنیم و مسیر راهبردی‌مان را تغییر ندهیم و حوادث را طبیعی بدانیم و نگاه کنیم به هدفهای غایی که داریم دنبال کنیم.

هیچ‌کس پیش‌بینی نمی‌کرد که کشوری که هشت سال در جنگ بوده، الان این موقعیت را پیدا کند. امام(ره) و مقام معظم رهبری حضور داشتند که خودشان را نباختند و مسیر را ادامه دادند و به اتکای ایمانی که داشتند و اعتقاد به مسیر الهی، امروزه به این موقعیت رسیدیم. ما همیشه ندای «وحدت شیعه و سنی» سر دادیم، ولی دیگران که ساکت ننشستند. در برابر ایران گروه‌هایی را تشکیل دادند و از حمایت‌های بیگانگان برخوردار بودند، اما اینها را گذرا بدانیم و انشاءالله برسیم به وحدت شیعه و سنی در اسلام و دید راهبردی این را حکم می‌کند و با این دید به مسائل نگاه کرد.

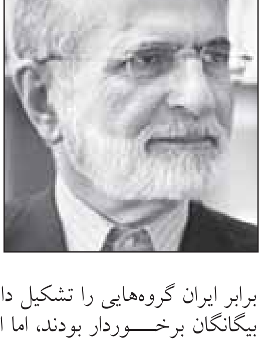

جهانی‌سازی

جهانی‌سازی واقعیتی است که در حال تلاش برای محقق کردن آن هستند و دنیای فنّاوری اطلاعات هم در این جهت به آنها کمک می‌کند که فرهنگ و سیاست و اقتصادشان را به جهان تحمیل کنند و فقط ما هم نیستیم و این واقعیتی است. خیلی از کشورهای جهان گرفتارش هستند؛ از جمله چین، یکی از مشکلات عمده‌اش همین جهانی‌سازی است؛ اما مسیری که انتخاب کردند، این است که با توسعه اقتصادی و جمعیت زیاد و اتکا به منابع داخلی خودشان، می‌توانند مقابله و مقاومت کنند؛ مثلا در زمینه آی‌سی‌تی(ICT) برای کنترل نفوذ بیگانگان روی شبکه‌های ملی خود سرمایه‌گذاری کردند و ارتباطات داخلی در سطح ملی بسیار راحت انجام می‌شود؛ ولی ارتباطات بیرونی‌شان سخت است، مثلا وصل به «گوگل» شدن در چین بسیار سخت‌تر است تا موتورهای داخلی خودشان؛ مثلا شرکت علی‌بابا را تشکیل دادند تجارت‌شان داخل باشد و متکی به خارج نباشند و برای کنترل فشار بیگانگان انجام دادند؛ ما هم باید این کار را انجام دهیم.

این موضوع واقعیتی است، نه تنها در صحنه سیاسی و اقتصادی، بلکه در صحنه تربیتی و آموزشی فاجعه است. بچه‌های ما در همین سنین پایان آلوده می‌شوند به اینترنت و شبکه‌های اجتماعی و تغذیه‌ای که در آنها وجود دارد، قطعاً مؤثر خواهد بود. چگونه می‌شود در برابر این واقعیت مقاومت کنیم؟ به نظر من که کار اصلی‌ام تعلیم و تربیت است، تنها راه مقاومت تربیت کودکان از سنین بسیار پایین است تا نسبت به فشارها و تبلیغاتی که انجام می‌شود، واکسینه شوند. بچه‌ای که در محیط مذهبی تربیت شده باشد، امکان انحرافش کمتر است تا بچه‌ای که این تربیت را ندارد. در سنین پایین (پیش دبستانی و مهدکودک) است که بچه‌ها می‌توانند این تربیت را پیدا کنند؛ اما در کشور ما اهمیت آن بیشتر مغفول است. ذهن کودکان در همین موقع است که شکل می‌گیرد و مغز در سنین پایین سامانی پیدا می‌کند که می‌تواند متکفل سنین آیندهٔ فرد باشد. اگر استدلال کردن و تفکر را به بچه‌ها در این زمان بیاموزید، سامانه فکری‌اش باعث می‌شود که درست استدلال کند؛ ولی ما کمترین سرمایه‌گذاری را در این سنین انجام می‌دهیم! باید جوری بچه‌ها را تربیت کنیم که واکسینه شوند و در برابر این هجمه‌ها مقاوم باشند.

امروزه از «برنامه تحصیلی نوزادان» (Infancy curriculum) صحبت می‌شود: نوزاد از شکم مادر که بیرون می‌آید، متناسب با فهم ادراکاتش برنامه درسی داشته باشد. در سفری به کره، مادر و نوزادی را در قطار دیدم که دستگاهی داشت و در گوشش می‌گذاشت و گفت این برنامه است و از کودکی ذهن او را آماده می‌کنم. بنابر این راه عبور از این فشارها و گرفتاری‌ها و مقاومت در برابر سیاست بیگانگان، تربیت نیروی انسانی از دوران کودکی است. آموزش و پرورش ما بیشتر روی سنین کودکی و دوران اولیه، مهدکودک و پیش‌دبستانی شروع کند تا بعدها این کودک متکفل یادگیری خود باشد، مسیر درست انتخاب کند و پیش برود.

از گرفتارهای ما تحریم بود و دیگری جنگ بود. ولی گرفتاری عظیمی که امروز داریم، فشارهای فرهنگی و تربیتی است که صرفاً با اتکا با آموزه‌های دینی و تربیتی خودمان می‌شود در برابرش ایستاد.

در الهام‌بخشی قطعاً نقش داشتیم و وقوع انقلاب اسلامی کل این منطقه را متحول می‌کرد؛ پیش از انقلاب اسلامی در خیابان‌های کشور ترکیه به‌ندرت خانم‌های باحجاب می‌دیدید، ولی الان می‌بینید که چقدر تغییر کرده است؛ یعنی تفکر و گرایش مذهبی واقعاً اوج گرفته است. البته از اوج‌گیری تفکر مذهبی، سوءاستفاده سیاسی هم می‌شود و لشکری از تروریسم درست کرده‌اند؛ اما همین مبین واقعیتی است که تفکر مذهبی در منطقه ما شیوع پیدا کرده است. در حالی که ۴۰ سال پیش سکولاریسم حاکم بود، حتی صدام این اواخر ادعای مذهبی می‌کرد و الله‌اکبر را روی پرچمش قرار داد! این نشانه‌های الهام‌بخشی ایران اسلامی است، ولی آنها هم ساکت نمی‌نشینند و تروریسم و افراطی‌گری راه انداختند. ما باید مسیر درست خودمان را با تدبیر ادامه بدهیم و پیش برویم. این سنگلاخ‌ها و فراز و نشیب‌ها در مسیر ما خواهد بود و عبور خواهیم کرد.

ترامپ و تحولات دینی در جامعه آمریکا

گفتگو با حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر محمد مسجدجامعی

مصطفی رستگار

بخش دوم

اشاره: بخش نخست گفتگوی حاضر در روز گذشته به چاپ رسید و متأسفانه در آن «سیاست عربی و منطقه‌ای» به اشتباه «سیاست غربی و منطقه‌ای» شده بود. اینک دنبالهٔ سخن:

آیا مگاچرچ‌ها نیز در همین چارچوب می گنجند؟

مگاچرچ (megachurch) هم یک پدیده امریکایی است، کلیسایی عظیم با شرکت جمعیتی بسیار بزرگ که دارای ویژگی هیجان شدید و احساسات پرشور است. تا جایی که اطلاع دارم، گردانندگان اصلی مگاچرچ‌ها نیز به همان کیفیتی که توضیح دادم، دارای شبکه وتشکیلات قوی هستند؛ ولی این‌گونه نیست که همه کسانی که به این نوع کلیساها می‌روند و مثلا گریه و دعا و راز و نیاز می‌کنند، دارای انسجام و نوعی زندگی جمعی باشند. نه، بلکه صرفا آن مجموعه یا گروهی که آن کلیسا را اداره می‌کنند، با هم ارتباط تنگاتنگی دارند؛ ولی دیگرانی که به این کلیساها می‌روند، تا جایی که اطلاع دارم، مردم عادی هستند و حتی ممکن است اصلا به معنی درست کلمه، ایونجلیکال هم نباشند؛ ولی آن حلقه اصلی که مدیریت مگاچرچ را بر عهده دارد و برنامه‌ریزی می‌کند، واقعا شبکه است و تشکیلات نیرومندی دارد.

به علاوه، فعالیت ایونجلیکال‌ها به کارهای صرفاً عبادی خلاصه نمی‌شود، بلکه آنها کارهای خدماتی و عام‌المنفعه و تبلیغی هم انجام می‌دهند؛ پول جمع‌کردن‌های معتنابهی دارند و به مسافرت‌های جمعی می‌روند. در مقام مقایسه، چنین حالت‌هایی در کلیسای کاتولیک وجود ندارد. کلیسای کاتولیک یک تشکیلات سنگین و وسیع تاریخی سازمان‌دار و سلسله‌مراتبی است؛ یعنی از خود پاپ گرفته تا اسقف‌ها و کشیش‌ها و بقیه کارکنان، در سلسله مراتب قانونمندی جای گرفته‌اند که مطابق با قواعدی بیست قرنه اداره می‌شود و سنگین و آهسته به جلو حرکت می‌کند. واقع این است که اعضای یک کلیسای کاتولیک، تعلق‌خاطر چندانی به کلیسای خود ندارند و صرفا به منظور انجام امور عبادی منظمی که دارند، در کلیسا حاضر می‌شوند.

البته کلیسای کاتولیک در درون خودش متنوع است؛ مثلا کاتولیک‌های فیلیپینی یا مالزیایی تفاوت‌های زیادی با کاتولیک‌های اروپایی دارند؛ ولی روی هم رفته در کلیسای کاتولیک، تشکیلات ثابتی وجود دارد که موظف است یک سلسله امور را به طور منظم به انجام برساند؛ مثلا درب کلیسا را در ساعت معینی بگشاید، مراسم عبادی مردم را برگزار کند، اعترافاتشان را بگیرد و احیانا یک سلسله خدمات بدهد (مانند برنامه‌های آموزشی برای کودکان)؛ ولی مهم این است که همه این امور، از بالا توسط افراد خاصی تعریف و تدوین شده است و در کلیسا صرفا اجرا می‌شود. اعضای عادی کلیسا، مشارکت فعالی در امور کلیسا ندارند، بلکه صرفا می‌آیند وظیفه‌شان را انجام می‌دهند و می‌روند.

خلاصه اینکه در میان ایونجلیکال‌ها، امور عموماً داوطلبانه‌تر انجام می‌شود و فرد داوطلب، واقعا در کارها دخالت می‌کند؛ اصلا اعضای کلیسا، بسیار گرم و صمیمی و با هم هستند و به واقع، بخشی از بدنه کلیسا محسوب می‌شوند؛ ولی در کلیسای کاتولیک، اصلا معنی ندارد که کشیش به فرد داوطلب اجازه دهد که بیش از حد معینی در امور کلیسا دخالت کند، چون سلسله‌مراتب وجود دارد و وظایف هر فردی را از قبل تعریف کرده‌اند.

البته ناگفته نماند که در میان کلیساهای ایونجلیکال، سوءاستفاده‌های زیادی صورت می‌گیرد؛ برای نمونه زمانی که در کره بودم، مکرر شنیدم که این شبان‌ها یا به تعبیری کشیش‌ها، پولهای بسیار زیادی از مردم می‌گیرند و خرج می‌کنند و با این‌همه، خیلی هم پرتوقع هستند! در بسیاری از موارد، زندگی آنها به ثروتمندان تنه می‌زند؛ یعنی زندگی خیلی اشرافی دارند. این را یکی از کاتولیک‌های آنجا تعریف می‌کرد. در کلیسای کاتولیک اصلا چنین چیزی امکان ندارد. در واقع به عکس آنچه در ایران تصور می‌شود، سطح زندگی کشیش‌های کاتولیک معمولا با مردم عادی فرق زیادی ندارد؛ حتی می‌توانم بگویم که گاهی فقیرانه‌تر از مردم عادی زندگی می‌کنند.

به هر حال، هر کدام از این دو ساختار، مزایا و معایبی دارد؛ ولی اجمالا ایونجلیکال‌ها، کاملا با ارتدوکس‌ها و کاتولیک‌ها فرق دارند و این ویژگی به‌خصوص در میان پروتستان‌های امریکا ملموس است، چون پروتستان‌های اروپایی، عملا کاتولیسیزه شده‌اند؛ در حالی که در امریکا، حتی می‌توان گفت که کلیسای کاتولیک، به دلیل خصوصیات امریکایی‌ها، تا اندازه‌ای پروتستانتیزه شده است.

آیا در درون خود امریکا هم، پروتستان‌های غیرایونجلیکال، که مانند پروتستان‌های اروپایی باشند، حضور دارند؟

بله، جمعیت بزرگی هم دارند. به آنها «پروتستان‌های مین‌لاین» می‌گویند؛ شاید چیزی بیش از ده درصد جمعیت امریکا باشند. به لحاظ اعتقادی، عموما خیلی لیبرال‌مآب هستند و به لحاظ رفتاری، خیلی مدرن و به نوعی اشرافی. عموما در زمرهٔ روشنفکران (به تعبیر خودشان انتلکچوال) جای دارند. اینان عموما طرفدار حزب دمکرات هستند و نه حزب جمهوری‌خواه. ولی ایونجلیکال‌ها خیلی پرحرارت، پرجنب‌وجوش و پراحساس‌اند و در حال حاضر طرفدار ترامپ هستند.

ایونجلیکال‌ها از چه زمانی و چگونه وارد عالم سیاست شدند؟

پیش از آنکه به این مسئله بپردازم، باید این نکته را خیلی خلاصه، به توضیحات قبلی اضافه کنم که کلیساهای ایونجلیکال، ریشه انگلوساکسون و بعضا ژرمن دارند؛ البته غالبا انگلوساکسون هستند؛ ولی مراسم، حرفها و تبلیغاتشان به گونه‌ای است که شمار چشمگیری از غیرسفیدپوستان امریکایی نیز به مجموعه‌شان جذب شده‌اند. شاید این یکی از معدود مواردی باشد که انگلوساکسون‌ها و ژرمن‌های امریکا، تقریبا با گشادگی، آماده پذیرش افراد غیرهم‌نژاد خود بوده‌اند. مقصودم از غیرهم‌نژاد، غیرسفیدپوست در معنی عام کلمه است که علاوه بر سیاهپوستان، شامل لاتین‌های دارای ریشه‌های اسپانیایی و امریکای لاتینی نیز می‌شود. دلیل جذب‌شدن غیرسفیدپوستان به آنها همین است که اصولا کلیساهای ایونجلیکال، برعکس کلیساهای کاتولیک، کلیساهایی غیرتشریفاتی، پرانرژی و پرحرارت‌اند، و مراسم خود را به یک سلسله اعمال و رفتارهای منظم و احیانا خسته‌کنندهٔ سنتی محدود نمی‌کنند؛ بنابراین برای همه افراد دارای احساسات قوی جاذبه دارند.

و اما ورود آنها به سیاست: جنبش ایونجلیکالیسم از دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی به بعد، رشد و گسترش یافت و گروه‌های مختلفی را به خود جذب کرد. گسترش این جنبش در دهه ۷۰ نیز ادامه یافت. در سال ۱۹۸۱، زمانی که رونالد ریگان انتخاب شد، تقریبا برای اولین بار در امریکا، یک «راست ایونجلیکال» رئیس‌جمهور شد. تا پیش از او، رؤسای جمهور «راست» همیشه وجود داشتند؛ مثلا جانسون و نیکسون و آیزنهاور؛ ولی ریگان «راست ایونجلیکال» بود. البته او شخصاً تمایلات مذهبی نیرومندی نداشت؛ اما خودش دارای «تیپ» ایونجلیکال بود و طرفداران و متحدان داخلی‌اش عمیقاً ایونجلیکال بودند.

در جایی خوانده بودم که ریگان صهیونیست مسیحی بود؛ یعنی گویا انگیزه‌های مذهبی نیز داشته است.

بله، ریگان در مقایسه با سایر رؤسای جمهو امریکا، فردی مذهبی محسوب می‌شود، ولی یک نوع مذهبی خاص به سبک ایونجلیکالی. در مقام مقایسه، فردی مانند کارتر هم مذهبی است، ولی اینها دو نوع کاملا متفاوتند. مثلا کارتر شخصا مذهبی است و اطلاعات مذهبی زیادی دارد. او به اعتباری، از نوع پروتستان اروپایی است و حتی تمایلات شبانی دارد و ظاهراً بعد از ریاست‌جمهوری، در کلیسای محلی خودش، کمابیش در چارچوب یک شبان عمل کرده است. او در فضای فرهنگی امریکا فردی بسیار نجیب، محتاط و مراعات‌کننده امور اخلاقی و دینی و یک فرد اخلاقی و ملتزم به مبانی دینی به حساب می‌آید؛ ولی ریگان اطلاع چندانی از مسائل دینی نداشت و صرفا یک تیپ مذهبی تند و مهاجم بود؛ یعنی به معنی درست کلمه، یک «مذهبی فاندامنتالیست» محسوب می‌شد.

ریگان نئوکان هم به حساب می‌آمد؛ یعنی به لحاظ سیاسی، یک جمهوری‌خواه محافظه‌کار عمیقا ضدشوروی، ضدکمونیست و مایل به نفوذگذاری در خارج از مرزهای امریکا بود. برای نمونه صریحا به شوروی‌ها بد می‌گفت. معروف است در جلسه‌ای، در حالی که متوجه نبود میکروفون‌ها وصل است، به شوخی می‌گوید: «الان دستور می‌دهم که دکمه‌ها را فشار بدهند و موشک‌ها را به سمت شوروی شلیک کنند تا شوروی که یک امپراتوری شیطانی است، در یک لحظه از بین برود»؛ ولی کارتر اصلا این‌گونه نیست. بلکه کلا یک تیپ متفاوت است.

ادامه دارد